گفت‌وگوی «جوان» با ریحانه قرقانی همسر شهید مدافع حرم امیر سیاوشی شاه عنایتی

انگار شهادت را بیشتر از من دوست داشت

گزارش یک
صغری خیل فرهنگ

صغری خیل فرهنگ

شهید امیر سیاوشی شاه عنایتی دو سال با همسرش ریحانه قرقانی عقد کرده بودند عشق و علاقه بین این دو آن قدر زیاد بود که همه آرزوها و برنامه‌های چند سال آینده زندگی شان را با هم چیده بودند. قرار بود اگر پسردار شدند اسمش محمدطاها باشد و دخترشان را نازنین زهرا بگذارند. امیر مثل خیلی از تازه دامادها عاشق زن و زندگی‌اش بود اما درست در زمانی که می‌خواستند زندگی مشترکشان را زیر یک سقف آغاز کنند، همه داشته‌های دنیایی را رها کرد و در اعزام به سوریه شهید شد. آنچه در پی می‌آید روایتی است از زندگی عاشقانه شهید امیر سیاوشی شاه‌عنایتی از زبان همسرش ریحانه قرقانی.

زندگی به رسم شهدا

من انتخاب خود شهید بودم. در محله من را دیده و پسندیده بود. هر دو ساکن محله چیذر بودیم. یک محله سنتی و مذهبی. این محله از قبل انقلاب هم همین طور بود. مردمش زمان انقلاب، انقلابی بودند و زمان جنگ هم رزمنده. امیرم متولد ۱۵ خرداد سال ۱۳۶۷ بود، به قول خودش روز قیام خونین مردم علیه طاغوت به دنیا آمده بود. همسرم بعد از سه سال تحقیق پیشنهاد ازدواجش را با خانواده من مطرح کرد. امیر خادم امامزاده علی اکبر چیذر بود و من را هم در آستان امامزاده دیده بود. من و امیر در تاریخ ۱۳ خرداد ماه ۱۳۹۲ با هم عقد کردیم. دو سال و نیم عقد بودیم و تازه قرار بود زندگی‌مان را شروع کنیم که به شهادت رسید. یعنی قبل از آغاز زندگی مشترکمان آسمانی شد. من و امیر قرار گذاشته بودیم بدون مراسم و تشریفات، بعد از یک سفر مشهد و زیارت امام غریب زندگی‌مان را شروع کنیم. یک زندگی ساده به رسم و سبک زندگی شهدا. همیشه می‌گفتیم کیفیت بهتر از کمیت است و آرامش در زندگی از هر نعمتی بالاتر است.

شاگرد ممتاز

امیر از تکاوران نیروی دریایی سپاه بود و از شاگردان شهید محمد ناظری. یک شاگرد نمونه و ممتاز. امیر از طرف بسیج اسلامشهر به صورت داوطلبانه برای دفاع از حرم اعزام شد. این راهی بود که خودش انتخاب کرد. بعضی وقت‌ها نیاز نیست تا عزیزت حرفی بزند باید حرف دلش را بی‌صدا بشنوی. باید گوش جان بسپاری.

گارد حفاظت کشتی‌ها

شغل امیر طوری بود که به عنوان گارد حفاظتی کشتی‌ها به مأموریت‌های برون مرزی می‌رفت. همیشه احتمال شهادتش بود اما هیچ وقت از شهید شدن با من حرفی نمی‌زد اما چند ماه آخر گاهی حرف‌هایی می‌زد که همیشه با واکنش، اشک و اعتراض من روبه‌رو می‌شد. چند باری که گفت دوست دارد شهید شود من دلخور می‌شدم و می‌گفتم حق نداری زودتر از من بروی. وقتی بی‌تابی من را می‌دید، می‌گفت: بسیار خب! شهادت لیاقت می‌خواهد، پس خودت را ناراحت نکن. سرش را خم می‌کرد و می‌گفت اصلاً با هم شهید می‌شویم و می‌خندید. من خیلی به امیر وابسته بودم و همیشه از این دوری که شرایط کارش ایجاب می‌کرد، ناراحت بودم. حتی زمانی که داخل خاک خودمان به مأموریت می‌رفت امکان نداشت دو ساعت از هم بی‌خبر باشیم. همیشه یا زنگ می‌زد یا پیام می‌داد که حالش خوب است و نگرانش نباشم.

من ماندم با همه بی‌تابی‌ام

ما هر شب با هم بیرون می‌رفتیم. اگر نمی‌توانست شب بیاید یا هیئت داشت، حتماً ناهار به دیدن من می‌آمد و با هم ناهار می‌خوردیم. یک روز با هم بیرون رفتیم. در راه بودیم که امیر گفت می‌خواهد به هند برود و این سفر یکباره پیش آمده است. در اصل می‌خواست به سوریه برود و نمی‌خواست به من بگوید که قرار است کجا برود. با هم رفتیم تا با ماشین کمی بگردیم. دراین میان من بودم و امیر و همه داشته‌ام که حالا داشت به سفر کاری می‌رفت و من بودم با همه بی‌تابی زنانه‌ام.

غبطه دوستان

همسرم همیشه پیگیر اخبار جنگ در سوریه بود و غبطه دوستانش را می‌خورد که آنها برای جنگ می‌روند. به من هم می‌گفت خیلی دوست دارد برود اما من مخالفت می‌کردم. می‌گفتم بگذار حداقل یک مقدار طعم زندگی را بچشیم، یک مقدار با همدیگر باشیم آن وقت از این حرف‌ها بزن. اما یکدفعه رفت... انگار شهادت را خیلی بیشتر از من دوست داشت. البته دلیل اینکه به من نگفت دقیقاً کجا می‌رود، به این خاطر بود که نمی‌خواست من نگران شوم و استرس داشته باشم. آخر نگرانی‌های من بیش از حد توان و نفسگیر بود.

راستش با هر بار مأموریت رفتن امیرم من هم از این دنیا کنده می‌شدم و با آمدنش بر می‌گشتم. من حس نگرانی شدید در وجودم داشتم که این حس در وجود همسرم خیلی بیشتر دیده می‌شد. ما با هم قرار گذاشته بودیم اولین نفر و آخرین نفری باشیم که همدیگر را می‌بینیم و صدای هم را می‌شنویم. فقط کافی بود دو ساعت از او بی‌خبر باشم. همه زندگی‌ام استرس می‌شد. در مأموریت‌هایش هم در خطر بود، ولی سعی می‌کرد من وارد آن فضای کاری و سختش نشوم. همیشه خواب می‌دیدم که گلوله خورده و خونین شده است. وقتی از مأموریت بر می‌گشت احساس می‌کردم دوباره نفس می‌کشم و خیالم راحت می‌شد.

زود او را خریدند

بار آخر که گفت هند می‌رود و در واقع سوریه می‌رفت، اشک‌هایش را دیدم، لرزش دستانش را لمس کردم. به من سفارش کرد که هوای خودم را داشته باشم، نکند بیمار شوم. گفت نیایم ببینم غصه خورده‌ای و مثل همیشه لاغر شده‌ای. خودت را خوب نگه دار. مراقب خودت باش. امیر به هیچ کس نگفت که کجا می‌رود. همسرم پنجم آذر سال ۱۳۹٤ اعزام شد و ۲۹ آذرماه سال ۱۳۹٤ به شهادت رسید. حضرت زینب (س) خیلی زود او را خرید.

بازوانی برای کسب رزق حلال

همسر شهید بودن، یک حس ویژه است. درعین حال که همسرت را از دست داده‌ای می‌دانی زنده است. در کنارت است و همراهت است. می‌دانی زندگی‌ات را نظاره‌گر است و شاهد تمام آنچه بعد از آن به تو می‌گذرد. گرمای دستش دیگر نیست ولی همیشه دستگیرت است. نیست ولی با شادی‌ات خوشحال است و با غمت دلگیر می‌شود. قلبش نمی‌زند ولی همیشه احساسش زنده است و می‌توانی همیشه خانمش باشی. کسی او را پشت سرت نمی‌بیند ولی می‌دانی محکم‌ترین حامی‌ات است. امیر خیلی تنومند و ورزیده بود، گاهی می‌گفتم من به این بازوها افتخار می‌کنم چون با همین دست‌ها روزی حلال برای زندگی‌مان تأمین می‌کنی. یک بار گفت این بازو جان می‌دهد برای تیر خوردن، آن هم تیر خوردن برای حضرت زینب (س).

عاطفی بود و مهربان

امیر عاشق اهل بیت(ع) بود و همین ارادتش در نهایت او را به شهادت نزدیک کرد. بهترین تفریح ما رفتن به گلزار شهدا بود و امیر همیشه در مراسم و روزهای خاص به آنجا می‌رفت. همسرم خیلی اهل کار خیر بود. به تمام معنا امام حسینی بود. بعضی‌ها گمان می‌کنند لازمه یک شغل نظامی، داشتن یک روحیه خشن و سخت است اما امیر اینطور نبود. رفتارش با ملاطفت، آرام و پر از احساس بود. صلابت داشت ولی تحکم نه. امیرم عاطفی، صبور، خانواده دوست و مردمی بود و روابط اجتماعی‌اش فوق‌العاده بود. با گذشت بود، چه درمسائل مادی که تعلقی به مادیات نداشت چه در برخورد با دیگران. اگر دلخور هم می‌شد جواب شخص را با محبت می‌داد و کینه به دل نمی‌گرفت. همسرم دست و دلباز بود و عاشق تفریح. امروز من شاید جسم امیر را در کنار خود نداشته باشم ولی قدرت، صلابت و مردانگی‌اش را در کنار خودم حس می‌کنم.

علمداری برای حضرت عباس (ع)

همسرم برای ماه محرم روز شماری می‌کرد. ازچند ماه قبل حساب می‌کرد چند روز تا عاشورا مانده است. انگار ساعت می‌گذاشت که کی زمان عشقبازی‌اش با امام حسین(ع) می‌رسد. امیر برای چایخانه‌ای که در ایام عزای سیدالشهدا(ع) راه اندازی می‌کرد پول پس انداز می‌کرد. این چایخانه را مقابل گلزاری که الان در آن آرام گرفت برپا می‌کرد. تمام انرژی‌اش را در هیئت‌ها می‌گذاشت. ما هر شب در کنار هم بودیم. شب‌هایی که هیئت بود ظهرش پیش من می‌آمد و می‌گفت نمی‌خواهم از مراسم امام حسین (ع) جا بمانم. یک سالی می‌شد که همه سرمایه‌اش را جمع کرد تا به عشق علمداری حضرت ابوالفضل العباس(ع) علم بخرد.

روزهای غربت از یاد رفت

مراسم تشییع امیرم بسیار باشکوه و خوب برگزار شد. مردم واقعا لطف داشتند و همسر شهیدم را با احترام و باشکوه به خانه ابدی‌اش رهسپار کردند. فکر می‌کنم با چنین بدرقه‌ای روزهای غربت از یاد شهیدم رفت. می‌دانم همسرم آنقدر قدرشناس بوده و است که از یکایک آنها تشکر می‌کند. مراسم تشییع و تدفین پیکر شهید مدافع حرم اهل بیت (ع) با مداحی حاج محمود کریمی، حاج ابراهیم رحیمی و حاج احد قدمی در امامزاده علی اکبر (ع) چیذر با عظمت برگزار شد.

مدال افتخار

باید دید در زندگی چه چیزی را فدای چه می‌کنی؟ عشق و علاقه بودن در کنار هم و ساختن هدف مشترک و ترسیم آینده کنار عزیزترین شخص زندگی، حس حضور تکیه‌گاه و دلیل نفس‌هایی که می‌کشی، امنیتی که زیر سایه مرد محکم و مقتدری مثل امیر برایم مهیا می‌شد، اینها را با چه چیزهایی می‌شود مقایسه کرد. وقتی مقایسه می‌کنی معادله‌های زمینی به کارت نمی‌آید و همه آنها را به هم می‌زند، آدم دوست دارد حتی نفس‌های خودش را هم بدهد، همه چیزش را بدهد همه دارایی‌اش را، ولی آن دلیل زندگی‌ات باشد. تو می‌دانی که همسرت و همسنگرت یک عشق الهی در وجودش دارد، عشق به خدا و عشق به امام حسین (ع) و حضرت زینب (س) مدال افتخاری که این بزرگان به سینه مدافعان حرم می‌زنند قیمتش با هیچ چیز قابل قیاس نیست و ارزش تعویض ندارد.

> مراسم تشییع امیرم بسیار باشکوه و خوب برگزار شد. مردم واقعا لطف داشتند و همسر شهیدم را با احترام و باشکوه به خانه ابدی‌اش رهسپار کردند. فکر می‌کنم با چنین بدرقه‌ای روزهای غربت از یاد شهیدم رفت. می‌دانم همسرم آنقدر قدرشناس بوده و است که از یکایک آنها تشکر می‌کند

محمد طاها و نازنین زهرا

امیر عاشق بچه بود. می‌گفت اسم دخترم باید نازنین زهرا باشد و پسرم محمد طاها. آنها باید مومن باشند. دخترم را از همان بچگی با چادر، زیبایش می‌کنم و پسرمان را با خودم به هیئت می‌برم و یک بچه هیئتی تربیت می‌کنم. فرزندی مکتبی و امام حسینی. خوب به یاد دارم بعد از شهادت یک روز سر مزارش تنها نشسته بودم، داشتم با امیرم از آرزوهایمان درباره بچه‌دار شدن و ... حرف می‌زدم. به امیر گفتم امیر دیدی رفتی بابا شدنت را ندیدی و حس مادرانه من را هم با خودت بردی؟ گفتم خیلی دلم می‌خواست ببینم بچه‌ها چه شکلی می‌شوند؟ شبیه من یا شبیه تو.

در همین افکار بودم که یکدفعه یک دختر بچه از جلوی من دوید و مادرش صدایش کرد: نازنین زهرا ندو می‌افتی. کمی آن طرف‌تر پدری پسرش را صدا کرد که محمد طاها حواست باشد. همان جا بود که خندیدم و به حال شهدا غبطه خوردم. همان شب خواب دیدم در جایی ایستاده‌ام با جمعیت فوق‌العاده زیاد، ناگهان دختر بچه‌ای به طرف من دوید و من را در آغوش گرفت و گفت مامان. من هم بغلش کردم. به دیگران گفتم این دختر من است و هدیه امیر. سپرده است به من تا بزرگش کنم.

حلالم کنید

یکی از دوستان شهید امیر سیاوشی نحوه خداحافظی امیر با دوستانش را اینگونه روایت می‌کند: قبل از اربعین با کاروانی از بچه‌های چیذر به کربلا رفته بودیم که در مسیر، امیر از بچه‌ها حلالیت طلبید. بچه‌ها کمی سر به سرش گذاشتند و گفتند «امیر نکند که بدون پا برگردی». امیر پاسخ داد: «برگشتی ندارد. می‌روم و با یک خال در پیشانی برمی‌گردم.» آخرین پیغامی بود که از امیر به ما رسید. آن لحظه تصور نمی‌کردیم که کمی بعد خبر شهادتش را خواهیم شنید.

یادکرد

خبرنگارها در دوران جنگ چگونه اخبار را مخابره می‌کردند؟

جنگیدن با سلاح دوربین و قلم

احمد محمدتبریزی

از خبرنگاری همواره به عنوان یکی از مشاغل سخت یاد کرده‌اند. هیجان و استرس زیاد، درگیر شدن طولانی مدت با اخبار و سوژه‌ها و احتمال تهدید و آسیب، از شغل خبرنگاری نسبت به دیگر مشاغل، کاری سخت و دشوار ساخته است. حالا حساب کنید این میزان خطر و سختی در شرایط جنگی و برای خبرنگارهایی که باید اخبار مناطق جنگی را پوشش دهند، چند برابر می‌شود.

به گزارش «جوان» در طول هشت سال جنگ ایران و عراق خبرنگارهای زیادی در مناطق عملیاتی حضور پیدا کردند و در نبود شبکه‌های اجتماعی مسئولیت سنگین ارسال اخبار را بر عهده داشتند. همچنین در دهه ۶۰ وسایل ارتباط جمعی مانند امروز پیشرفته و گسترده نبود و خبرنگارها برای تهیه خبر کار سختی را در پیش داشتند.

رسانه‌ها از همان شروع جنگ نقش مهم خبررسانی‌شان را شروع کردند. وقتی ساعت ۲ بعد از ظهر روز ۳۱ شهریور ۱۳۵۹ ارتش بعث فرودگاه مهرآباد را بمباران کرد، روزنامه کیهان درباره فضای فرودگاه و آنچه طی این حمله بر مردم حاضر در آنجا گذشت، نوشت: «یکی از کارمندان هواپیمایی گفت هنگام مراجعت از فرودگاه به خانه متوجه شدم سه فروند هواپیما با فاصله نسبتاً کمی بر فراز فرودگاه در حال پرواز هستند. از آنجایی که حدس می‌زدم هواپیماها خودی باشند چندان توجهی نکردم، تا اینکه صدای انفجار برخاست و آنگاه متوجه شدم که بمب انداخته‌اند. یک شاهد دیگر درباره نوع هواپیماهای بمباران شده در این حمله گفت دو هواپیما در این هجوم دچار آسیب شده‌اند که یکی از آنها هواپیمای ۷۰۷ و متعلق به شرکت هواپیمایی بود و دیگری یک فروند هواپیمای سی ۱۳۰ بود. او همچنین گفت هواپیماهای دشمن سه فروند و از نوع میگ بودند.»

مجید جیران‌پور که زمان جنگ در رادیو مشغول خبررسانی بوده، در گفت‌وگو با «جوان» درباره شرایط کاری خبرنگارهای جنگی می‌گوید: «شجاعت، جسارت، قدرت بدنی بالا، هوشیاری و دانستن زبان خارجی و دانش فنی از اصول اصلی خبرنگاری بود. کمبود امکانات کار خبرنگاری را خیلی سخت کرده بود. آن زمان به خبرنگاران رادیو ناگرا می‌دادند و آنقدر که برای دستگاه ناگرا ارزش قائل بودیم از جان خودمان عزیزتر بود. خبرنگارها باید ناگرای ۱۲، ۱۳ کیلویی را روی دوششان می‌انداختند و میکروفن و ۱۰ نوار را با خود می‌بردند. در کنار این در عملیات‌هایی که عراق از بمب شیمیایی استفاده می‌کرد باید از ماسک استفاده می‌کردیم. اگر حساب می‌کردیم حدود ۲۰ کیلو بار همراهمان بود و خبرنگاری در مناطق عملیاتی زیر آتش کار بسیار سختی بود. بیشتر بچه‌های رادیو به خاطر حمل سنگین این بارها آرتروز گرفته‌اند. خاطرم است رادیو نوار نداشت به ما بدهد. ماشین برای رفت‌وآمد نداشت. خیلی مشکل داشتیم. در رادیو چون راننده نداشتیم خودمان می‌رفتیم و می‌گفتیم اگر تا ۲۴ ساعت آینده خبری از من نشد به دنبالم بیایید.»

توضیحات جیران‌پور نشان از سختی کار برای خبرنگارهایی داشت که وظیفه مخابره اخبار جبهه و مناطق عملیاتی را بر عهده داشتند. محسن رفیعی که هم زمان جنگ به دلیل علاقه‌اش به کار خبرنگاری پایش به جبهه باز شد درباره نحوه ارسال اخبار چنین می‌گوید: معمولاً ۲۴ ساعت طول می‌کشید مصاحبه‌هایی که انجام داده بودیم را به تهران بفرستیم. نوارها را به اهواز یا دزفول می‌فرستادیم تا از طریق هواپیماهای جنگی یا ۱۳۰ که مقصدشان تهران بود به تهران برسد و بعد بچه‌های ما در رادیو یا تلویزیون اینها را برای فرستادن روی آنتن بازبینی می‌کردند. گروه‌های زیادی از تلویزیون و رادیو حضور داشتند. سعی می‌کردیم بیشتر اخبار خطوط مقدم را جمع‌آوری کنیم و به قرارگاه انتقال دهیم تا به تهران برسد و برای پخش آماده شود. بچه‌های دیگری هم از رادیو و تلویزیون حضور داشتند که در محورهای دیگر مشغول امر خطیر خبرنگاری بودند.»

> سعی می‌کردیم بیشتر اخبار خطوط مقدم را جمع آوری کنیم و به قرارگاه انتقال دهیم تا به تهران رسانده و برای پخش آماده شود. بچه‌های دیگری هم از رادیو و تلویزیون حضور داشتند که در محورهای دیگر مشغول امر خطیر خبرنگاری بودند

این صحبت‌ها ارزش کار خبرنگارهای اعزامی به مناطق جنگی را بیش از پیش نشان می‌دهد. این خبرنگارها در کنار تمام خطراتی که جانشان را تهدید می‌کرد باید با کمبود امکانات و شرایط سخت کاری هم کنار می‌آمدند و برای ارسال یک خبر کوتاه هر خطری را به جان می‌خریدند. می‌توان گفت کار این خبرنگارها دست کمی از کار رزمندگان نداشت. تنها تفاوت بزرگ در این بود که آنها جای اسلحه، دوربین و میکروفن در دست داشتند. اگر خبرنگارها زمان جنگ در کنار رزمندگان حضور نداشتند، هم آن زمان و هم امروز مردم پشت جبهه‌ها از خیلی مسائل آگاه نمی‌شدند.

همین حضور و شجاعت باعث شهادت خبرنگارهایی مانند یوسف نصوحی‌پور خبرنگار روزنامه کیهان، ایرج ایزدپناه خبرنگار روزنامه اطلاعات، فتح‌الله ژیان پناه خبرنگار روزنامه جمهوری و حسین فرهادی کوهپایی خبرنگار و گزارشگر خبرگزاری جمهوری اسلامی شد.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ٤۸۷۸

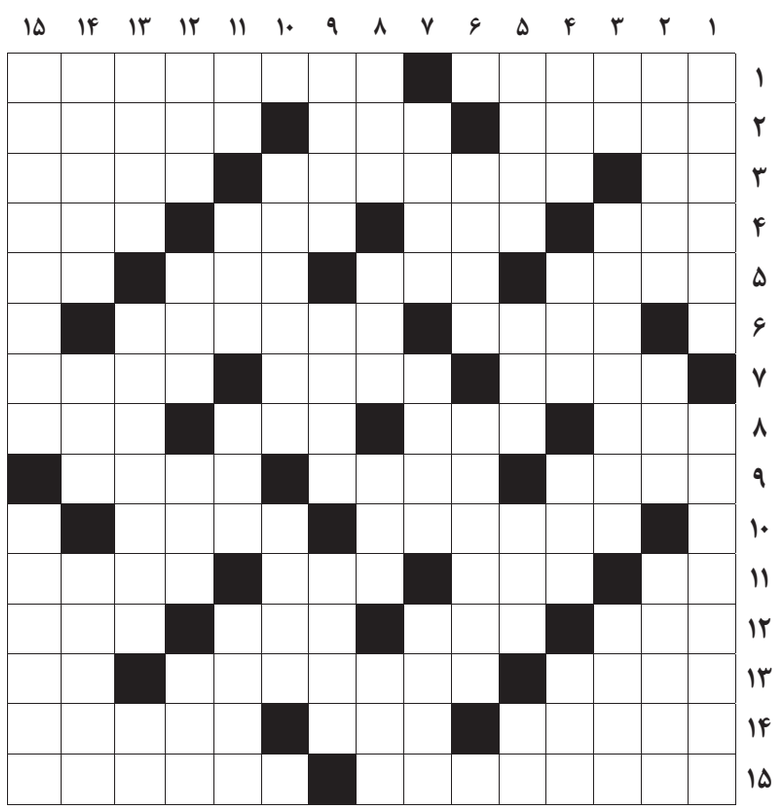

از راست به چپ

■ ۱- عنوان‌بندی فیلم - از غذاهای پرطرفدار و خوشمزه ■ ۲- وزیر فرعون در عصر حضرت موسی - بلای بنیان‌کن - جهانگرد مشهور ونیزی ■ ۳- ضمیر غایب - سرمایه اولیه و اندک - زینت ■ ۴- کشک - نظرات - مزاحم پیگیر - کلس ■ ۵- لحن با آهنگ - خطی در دایره - همراه دشت - ریه ■ ۶- زمین هموار میان دو کوه - از خواهران نویسنده انگلیسی ■ ۷- چشمداشت - سرد - نوعی قایق ■ ۸- مرد بی‌زن - زیراندازی از پشم - بشقاب بزرگ - جوش‌های ریز بدن ■ ۹- مباح - شیوه و روش - زمزمه کردن ■ ۱۰- میوه مناطق گرمسیری - اخبار انگلیسی ■ ۱۱- تیر پیکاندار - چین و شکن - از ادات استفهام - چهره تلویزیونی ■ ۱۲- مقام و ارزش - دور افتاده - شهر شیشه‌گران آلمان - حرکتی در فوتبال برای تصاحب توپ ■ ۱۳- از فروغ دین - مجموعه خویشاوندان (به ویژه خویشاوندان درجه یک) یک شخص - حرف انتخاب ■ ۱۴- از نعمت‌های پنهان خدادادی - وصل کننده مبدأ به مقصد - کشور فلاسفه ■ ۱۵- قدرت و نیرو - رد و بدل کردن

از بالا به پایین

■ ۱- معامله پایاپای - نیازمندی‌ها ■ ۲- از مربیان با سابقه فوتبال کشور - سال آذری - خدای بزرگ هندوها ■ ۳- موضوع و مبحث - داستان تصویری - سمت و جهت ■ ۴- جوانمرد - مادر وطن - بر پشت حیوانی سوار است - دشمن فرشته ■ ۵- خبرگزاری ایتالیا - وسیله‌ای برای خارج کردن ترشحات محل زخم - صدای موتور نامیزان - عید ویتنامی‌ها ■ ۶- پیشرفت - کنایه از شهادت ■ ۷- سفره - صحرانشین - ستاره ■ ۸- نهی شاعرانه از آمدن - ریسمان - سرند - قوت لایموت ■ ۹- جست‌وخیز چهارپایان - از شهرهای چهارمحال و بختیاری - فلزی که با دمای کف دست ذوب می‌شود ■ ۱۰- همدلی و صمیمیت - اثر امیل زولا ■ ۱۱- مخفف هستم - از جنگ‌های امام علی (ع) - آهن - ادب‌دان ■ ۱۲- سر - منقار پرنده - همسایه شمالی - گاز تنفسی ■ ۱۳- نام غفوری، بازیکن ملی پوش استقلال - عبور کالا از مرز بدون پرداخت گمرکی - عود ■ ۱۴- شماتت - حرف فراری! - پیمانه ■ ۱۵- از شهرهای انگلیس - هر دوازده ماه یک بار

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

		۲	۷		۵			
۶		۳						۷
						۱	۹	۸
			۶		۷			
۲	۵		۴					
						۹	۴	۶
			۲	۱				
۹	۴					۶		
						۴	۷	

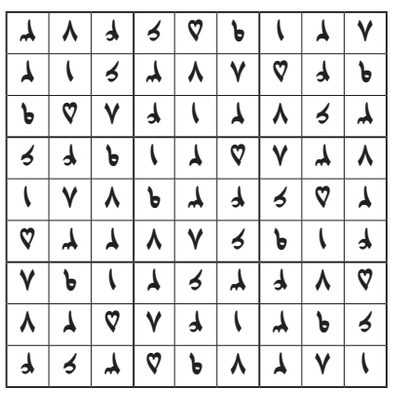

جدول کلمات متقاطع
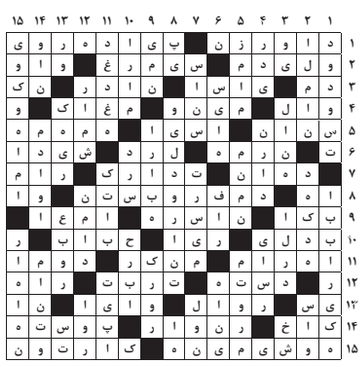
پاسخ جدول شماره ۴۸۷۷